

هو العليم

کیفیت حضور عینی اشیاء در علم عنائی حق (۲)

سلسله دروس خارج اصول فقه - فی البداء و الجبر و
الاختیار و القضاء و القدر - جلسه یکصد و دوازدهم

استاد

آیت الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی

قدس الله سرّه

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

تلمیذ: «**أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورِي**»^۱ که می‌گوییم

جزء خلق حساب می‌شود، از آن طرف عالم امر

است، آیا از عالم خلق است یا امر؟

استاد: به‌طور کلی از نظر اصطلاحی مبدعات

جزء عالم امر هستند، غیر مبدعات جزء عالم خلق

هستند. این اصطلاح خود قرآن است و ﴿أَلَا لَهُ

أَلْ خَلْقٌ وَأَلَّامٌ رَّؤُوفٌ﴾^۲ که خلق جنبه غیر

^۱ بحار الأنوار، ج ۱۵، ص ۲۴. معاد شناسی، ج ۹، ص ۴۵۲، تعلیقه:

«روایات در این معنی به مضامین مختلفی وارد است که **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ**،

ماء است، و یا قلم، و یا لوح، و یا عقل، و یا نور. در مرصاد العباد ص ۴۶ و

ص ۵۲ گوید: **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلُ**. و نیز در ص ۵۲ گوید: **أَوَّلُ مَا خَلَقَ**

اللَّهُ الْقَلَمَ. و نیز در ص ۳۷ و ص ۵۲ و ص ۴۰۳ گوید: **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ**

رُوحِي. و نیز در ص ۳۷ و ص ۱۳۳ و ص ۱۵۹ گوید: **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ**

نُورِي. و لیکن استاد ما علامه طباطبائی مدّ ظله العالی نظرشان این است که

از همه این روایات روشن‌تر و قوی‌تر همین کلام رسول خداست که به جابر

فرمود: **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورُ نَبِيِّكَ يَا جَابِرُ**.»*

*. مهر تابان، ص ۳۵۰.

^۲ سوره اعراف (۷) آیه ۵۴. معاد شناسی، ج ۴، ص ۲۷۹:

«دو عالم امر و عالم خلق - عالم امر: عالم ملکوت؛ عالم خلق: عالم طبع و

ماده. ملکوت، ملکوت علیا ملکوت سفلی فرق نمی‌کند - تمام این

موجودات اختصاص به تو دارد مال تو است.»

ابداعی دارد و امر جنبه فاعلی دارد، خلق هم جنبه مفعولی دارد. بنابراین اسماء کلیه الهیه و مجردات جزء عالم امر هستند و عالم مثال و برزخ و ماده جزء عالم خلق به حساب می آیند؛ یعنی هرچه که جنبه نوری دارد و به صورت درنیامده است، می شود به آن گفت که امر است و اگر به صورت در بیاید جنبه خلق دارد. گرچه به یک لحاظ، به تنزل ذات، خلق می گویند؛ یعنی همین که ذات در اسماء و صفات تنزل پیدا می کند به آن خلق گفته می شود و تعبیر در اینجا مختلف است.

تلمیذ: اشتراک لفظی است، دو معنا می تواند داشته باشد.

استاد: بله دو معنا می تواند داشته باشد، هر چیزی که ملصق به ذات است و از لوازم ذات است به تعبیر بعضی از عرفا جنبه امری دارد، مثل اسماء و صفات کلیه الهی و هرچه که جنبه تنزل از آن پیدا می کند، به عبارت دیگر معلول اول به بعد، جنبه خلقی دارد، بعضی ها این طور تفسیر کردند. یعنی به اسماء کلیه الهیه «خلق» نمی گویند بلکه به آن امر می گویند؛

چون لازمهٔ ذات است؛ ولی هرچه را که مترتب بر اسماء کلیه است، فرض کنید به نحو اسماء جزئی، جنبهٔ خلقی دارد. فرض کنید که اسم خالق که وصف است جنبهٔ امری دارد؛ چون ملصق به ذات است؛ ولی آن اسم خالق وقتی که موجب خلق اشیاء دیگر شود ولو مجرد، به آن جنبهٔ خلقی می گویند، تعبیر در اینجا مختلف است.

تلمیذ: در مورد «**اَوَّلَ مَا خَلَقَ اللهُ**»، این خلق را در اینجا استعمال کرده است اگر همین را با عالم مثال بسنجیم مخلوق است و اگر فی نفسه بسنجیم عالم امر است به این جهت که جزء مجردات است. استاد: بله. جزء مجردات است، عرض کردم که این اصطلاح است. ﴿أَلَا لَهُ أَلْ خَلْقُ﴾ وَّأَلْ أَمْرٌ ﴿ در خود اصطلاح قرآنی به همین است.

حضور عینی همهٔ اعیان خارجی به نحو

کشف تفصیلی در علم ربوبی

بحث در اجتماع واحد همهٔ اعیان خارجی در علم ربوبی به نحو کشف تفصیلی بود و اینکه همهٔ اعیان خارجی چه مبدعات و مجردات و چه عالم طبع

به‌نحو کشف تفصیلی در علم ربوبی حضور عینی دارند. بناءً علی‌هذا در این مسئله بداء که گفته می‌شود: «تقدیر در یک نهج قرار گرفته است و بعد اراده و مشیت حق بر تبدل آن تعلق می‌گیرد» دور از تأمل می‌باشد.

اگر ما عالم امر و عالم مشیت را مشیت واحده و امر واحد بدانیم که ادله نقلیه و براهین عقلیه بر این مسئله مؤید و شاهد است، تبدل مشیت در اینجا به‌طور کلی دیگر معنا ندارد؛ یعنی وقتی که نظر به جنبه ربوبی داشته باشیم و از آن نقطه‌نظر به عالم کثرت توجه کنیم، یک امر واحد و یک حقیقت واحد را بیشتر نمی‌بینیم. به عبارت دیگر اگر ما خود را جای خدا بگذاریم و بر آنچه که خداوند خلق کرده و اراده فرموده است در اینجا قرار بگیریم، یک امر و یک اجتماع بیشتر نمی‌بینیم که هر چیزی به‌جای خویش نیکو است، این از آن نقطه‌نظر.

مقدرات مادی و معنوی انسان، تابع

سلسله‌ای از قوانین

و اما مسئله‌ای که در اینجا مطرح می‌شود و از اینجا ما می‌خواهیم به ربط بین تکلیف و تکوین

پردازیم و به تبع مسئله جبر و اختیار و تفویض در اینجا پیش می‌آید، باید عرض کنیم که تقدیر الهی براساس یک‌سری از قوانینی است که خود این قوانین هم جزء مقدرات الهی است؛ یعنی همان‌طوری که من باب‌مثال برای بقاء انسان روی زمین نیاز به هوا و آب و غذا هست و شرطیّت این اشیاء ثلاثه برای بقاء، جزء قوانین تقدیری الهیه است، همین‌طور قوانین و مقدرات دیگری هم وجود دارد که آنها هم برای بقاء انسان شرطیّت دارند مانند صله رحم، ادای تکلیف، ایثار، انفاق، صدقات و امثال ذلک. اینها هم قوانینی هستند که این قوانین، قوانین ثابت و اصول مفروضه مفروقه و موضوعه برای بقای انسان در این دنیا و همین‌طور برای اکتساب کمالات در این دنیا است و همان‌طوری که موانع بقاء، جزء مقدرات تکوینیّه این نظام احسن است؛ مانند عدم الهوا برای کسی که محتاج به هوا است، **عدم الماء و الغذاء لمن یحتاج الیهما** و همین‌طور مسائل مادیّه دیگر مثل حرکت قارعه‌ای که موجب قتل شخصی شود یا من باب‌مثال میکروب‌ها و ویروس‌هایی که موجب ازبین رفتن

انسان شود، یا ازدیاد سلول‌ها که از آن تعبیر به سرطان می‌کنیم که موجب ازبین رفتن بدن است و همین‌طور به‌طور کلی تمام آفات و ابتلائی که اینها مانع از بقاء هستند، اینها هم جزء مقدرات تکوینی نظام برای اهلاک و برای استهلاک فرد هستند، یک‌سری قوانین و مقرراتی را خداوند برای ازبین بردن شخص جعل و تقدیر کرده است؛ مثلاً قطع رحم یکی از قوانین است، ظلم یکی از قوانین است، عدم رعایت مسائل عبادی و اطاعات این یکی از قوانین است، بخل یکی از قوانین است، حسد یکی از قوانین است و هَلُمَّ جَرًّا.

بنابراین یک‌سری قوانین و مقدرات مادی وجود دارند و یک‌سری قوانین و مقدرات معنوی وجود دارند که این مقدرات و قوانین از نقطه‌نظر عالم تقدیر، من‌باب‌مثال بقاء و عدم بقاء زید را تضمین می‌کنند تا چه قانونی در اینجا بیاید و حاکم شود. این یک مسئله است که این مسئله قابل برای بحث نیست یعنی مِنْ أبدء البديهيّات است؛ در مسائل مادی أبدء بديهيّات است، شما یک چاقو در دست خودتان

بگیرید و به شکم خودتان فرو کنید آن وقت ببینید سالم می‌مانید یا نه! این دیگر از ابدء بدیهیات است و جای [شبهه] ندارد، امتحانش هم مجانی است. همین‌طور نسبت به چیزهای دیگر، نگران چیزهای دیگر هم نباشید.

مسئله دیگر که هم نقل بر این مسئله مؤید است و هم اینکه تجربه، برهان بر این قضیه مؤید می‌شود؛ یعنی اگر ما تجربه را موجب یقین و علم بدانیم یکی از مقدمات بدیهیه ما این تجربیات است...

... مقدرات، بقاء و عدم بقاء را تضمین می‌کند، درست شد؟! پس در این شکی نداریم.

ارتباط بین این قوانین و حوادث عالم

حالا می‌آییم سراغ اینکه ارتباط بین این قوانین و حوادثی که در این عالم اتفاق می‌افتد چگونه است؟ طبعاً هرچه که در این عالم تحقق پیدا می‌کند معلول برای عالم مافوق آن است؛ یعنی اگر من باب‌مثال زید مریض می‌شود این مرض زید معلول برای عالم امر است، عالم امر است که نزولش در این عالم ماده به صورت مرض زید است، وقتی که قضاء الهی و حکم مبرم او بر فوت زید تعلّق می‌گیرد این در عالم

خارج به صورت مرض و موت برای انسان روشن می شود. به عبارت دیگر موت زید از تقدّم علیّ عالم امر نسبت به این موت کشف می کند؛ پس این موت کاشف است که مشیّت الهی الآن بر موت او تعلّق گرفته است؛ این مشیّت الهی که بر این موت و فوت تعلّق می گیرد آیا این مشیّت بدون علل و اسباب است؟! یعنی همین اراده الهی به مُردن تعلّق می گیرد و شخص می میرد یا اینکه این اراده و مشیّت الهی که تعلّق می گیرد یک سری علل و اسبابی را می خواهد که این علل و اسباب انجام می شوند و او از دنیا می رود. حالا خود همین این علل و اسباب هم جزء تقدیر الهی هستند، وقتی مشیّت الهی بر موت سیّدالشهدا علیه السّلام تعلّق می گیرد علل و اسبابی می خواهد؛ آمدن یزید و به خلافت رسیدن او است، به حکومت رسیدن عبیدالله است، فریفتن شریح قاضی است، گول زدن مردم کوفه است، تهیّه سلاح برای مقابله با آن حضرت است، آمدن به کربلا است، تمام اینها علل و اسباب برای این مسئله هستند که اینها هم باید تحقّق پیدا کنند والاّ همین قدر که ما

بگوییم: خود این شخص از دنیا رفته است و هیچ
قضیه‌ای انجام نشده است؛ [صحیح نیست] این طور
نیست! اگر یک شخص بخواهد از دنیا برود، یا
کبدش از کار می‌افتد یا قلبش می‌ایستد یا ریه‌اش از
کار می‌افتد یا آجر از سقف به سر او می‌خورد
بالآخره به یک وسیله‌ای آن تقدیر الهی انجام می‌شود
که خود نحوه تقدیر هم جزء تقدیر می‌شود.

تلمیذ: نمی‌شود تصور کرد مثلاً چون ریه ایستاد،

تقدیر الهی است؟

استاد: بله یعنی تقدیر الهی معلول ایستادن ریه

است.

تلمیذ: معلول بودن ... مثلاً به نحوی که علت و

معلولی نشود؟

استاد: مثلاً چطور؟

تلمیذ: یعنی همان است ولی مرتبه نازل‌اش

است. معلول مرحله فاعل است.

استاد: این وجود ضعیف که نمی‌تواند مؤثر در

وجود بالا شود، وقتی که ما عالم طبع را أدنی المنازل

می‌دانیم، طبعاً عالم طبع فعلیت بعد الاستعداد است

و از استعداد به فعلیت رسیدن آن نیاز به فاعل دارد و

محرّک دارد، او که نمی‌تواند خودش محرّک خودش باشد، محرّک باید از مافوق باشد، پس طبعاً مسئله بر می‌گردد به اینکه از عالم امر باید محرّک برای این وجود داشته باشد و این استعداد را به فعلیّت برساند.

حالا صحبت در اینجا این است که خود این امر وقتی می‌خواهد انجام بگیرد همان‌طور که خودش جزء مقدرّ است، علل و اسباب او هم که موجب این هستند این هم جزء مقدرّات است، به چه کیفیتی او از بین می‌رود، به چه کیفیتی او بقاء و حیات پیدا می‌کند. ولهذا ما برهاناً به یک مطلب می‌رسیم و آن اینکه هرچه که در عالم مشیّت به ماده تعلّق می‌گیرد، تهیّو اسباب را جهت تحقّق این مشیّت لازم می‌گیرد؛ یعنی اسباب باید برای تحقّق مشیّت آماده باشد، من باب مثال از یک طرف مشیّت به موت زید در روز یک‌شنبه تعلّق گرفته است و از طرف دیگر مشیّت به حیات زید در روز یک‌شنبه تعلّق می‌گیرد، این جمع بین متناقضین است و محال است.

از یک طرف مشیّت به موت زید تعلّق می‌گیرد به واسطه این علت که آجر به سر او بخورد، از یک

طرف من باب مثال مشیت به موت زید تعلّق بگیرد
 به واسطه این علت که گلوله به سر او بخورد، این
 نمی‌شود! یا اینکه این معلول برای او است یا معلول
 برای دیگری است. بله، ممکن است که مشیت تعلّق
 بگیرد [به اینکه] در آن واحد دفعه‌تاً دو چیز به او
 اصابت کند، این اشکال ندارد؛ مثل اینکه بدبختی را
 سینه دیوار بگذارند و دو نفر هم‌زمان در یک ثانیه به
 طرف این بیچاره شلیک کنند، این اشکالی ندارد. اما
 اینکه دو علت مختلف که هر کدام من باب مثال طارد
 دیگری است در معلول واحد اثر بگذارند، نمی‌شود.
 همین‌طور که در بقاء و عدم بقاء گفتیم که
 نمی‌شود، در علل و اسباب بقاء و عدم بقاء هم
 نمی‌تواند اختلاف باشد؛ یعنی فرض کنید که اراده به
 موت زید در روز یک‌شنبه تعلّق بگیرد، بعد اراده
 تعلّق بگیرد به تحقق سببی که آن سبب موجب بقاء
 زید در روز یک‌شنبه است، آن‌هم نمی‌شود؛ یعنی اگر
 ما فرض را بر این بگذاریم که یک صله رحم عمر
 زید را دو سال اضافه می‌کند، نمی‌شود که از آن طرف
 مشیت تعلّق بگیرد بر اینکه یک آجری از آن بالا بیاید
 و بر مغز زید پایین بیاید، این قضیه نمی‌شود

[این طور باشد].

حکایتی لطیف از واقعه منی در سفر حج

آن زمانی که ما سفر حج بودیم شخص سیّدی بود که روحانی کاروان ما بود، همان حَجّی که با مرحوم آقا - رضوان الله تعالیٰ علیه - بودیم در آن کتاب هم آورده‌ام، آن موقع هنوز هفده سالم نشده بود، زمان شاه بود که رفته بودیم. چهارصد نفر در کاروان ما بودند یعنی آن سال فقط دوتا کاروان چهارصد نفری بودند، بقیه کاروان‌ها دویست نفر به پایین بودند؛ ولی خصوص دوتا کاروان را دولت اجازه داده بود به‌خاطر حسن سابقه‌ای که داشتند تا چهارصد نفر ببرند. خدا رحمت کند یکی از آن روحانیون کاروان مرحوم آقا شیخ صدرا اراکی بود که در تهران میدان ثریا - حالا اسم آنجا میدان سپاه شده است؟! مثل اینکه میدان سپاه شده است ما اسم سابقش را به یاد داریم - مسجد داشت و منبر می‌رفت و مرد خوبی بود. یک روحانی سیّدی هم بود که او هم مرد خوبی بود و الآن در قید حیات است خدا إن شاء الله حفظش کند، مرحوم آقا را هم

می شناخت و گاهی اوقات سابقاً خدمت آقای حداد - رضوان الله تعالیٰ علیهما - می رسید، مرحوم آقا می فرمودند که این تازگی که شما در صحبت هایش می بینید به خاطر آن جلساتی است که با ایشان داشته است آن روحش را تازه نگه داشته است، صحبتش حال داشت باحال بود آدم باحالی بود ولی چون الآن این قضیه را نقل می کنم اسمش را نمی آورم.

ظاهراً روز دوم بود که در منی نشسته بودیم، شخصی خوابیده بود، یکی خسته بود، یک دفعه باد آمد یک باد مختصر، نسیمی وزید، نمی دانم که این سیم ها و طناب های خیمه را با آب دهان به زمین چسبانده بودند با میخ ها چسبانده بودند!! [نمی دانم چطور شد که] یک دفعه این خیمه هوا رفت و از جا کنده شد و بیست متر بالا رفت، با همان چوب هایی که به آن آویزان بود بالا رفت، یک دفعه ما دیدیم که آن چوب هایی که بالا رفته بود پایین می آید، ما هم مخفی شدیم؛ البته تقریباً سمت ما نبود مقداری آن طرف تر بود، ما همین طور در تعجب بودیم، چون بهتمان زده بود که چطور شد یک دفعه خیمه بالا رفته است و از آن بالا تق تق چوب های کذایی پایین

می‌آید، یکی از همین دوستان و رفقا که در همان سفر با مرحوم آقا آشنا شده بود که قوم و خویش بعضی از رفقای مسجدی آقا بود. این بیچاره روی زمین خوابیده بود، یکی از همان عَلم‌ها وسط ساقش پایین آمد، او دیگر مرخص شد!! چه به روزگارش آمد!! البته بعدش مثل اینکه آقا یک حمدی خواندند یا نمی‌دانم [توجهی به او کردند] مثل اینکه دردش خیلی کم شد و بلند شد و نشست، خلاصه ما دیدیم. یکی از آن عَلم‌ها هم به سر این سید بیچاره که منبری و روحانی کاروان بود اصابت کرد، محکم خورد! یک‌دفعه دیدیم که خون است که از اینجا می‌ریزد، سر و لباسش را خون گرفته بود، البته زخمی زیاد بودند، حدود بیست سی نفر زخمی شدند از جمله این سید کذایی، سرش را گرفته بود با دو نفر می‌رفتند تا پانسمان کنند، بعد آنجا که نشسته بودیم یکی گفت که آقا این سید خوش‌شانسی است چون به جمکران رفته بود آجر از سقف روی مغزش آمد، ولی چون عمامه داشت [خیلی آسیب ندید] گفتم که سرش عمامه داشت داغان شده بود اگر عمامه

نداشت مرده بود، این سید خیلی خوش شانس است
در قم آجر به سرش خورده است و اینجا تیر برق
خورده است!

حالا صحبت در این است: فرض کنید که اگر
مشیت الهی بر فوت شخصی با یک وسیله تعلق
بگیرد، آیا می شود مشیت الهی در عین تعلق به فوت،
به سبب بقاء تعلق بگیرد؟! این هم جمع بین
متناقضین است که از یک طرف مشیت تعلق بگیرد
و سبب فوت را بیاورد و خود فوت هم مراد باشد،
از طرف دیگر مشیت تعلق بگیرد با توجه به فوت،
سبب بقاء را بیاورد، مسبب هم با سبب متحقق است
دیگر، در اینجا معنا ندارد که مشیت به فوت تعلق
گرفته باشد.

نحوه ترتیب اسباب و مسببات در عوالم بالا

برای تحقق حوادث طبیعی در عالم طبع

بناءً علی هذا مسئله ای که در اینجا مطرح می شود
این است که در عوالم بالا باید چه نحوه اسباب و
مسببات ترتیب پیدا کند تا اینکه یک حادثه طبیعی در
عالم طبع تحقق پیدا کند؟ این مورد نظر و بحث ما
است. از آنجایی که خداوند متعال در نظام احسن

خلقت تمام اشیاء را سبب و مسبب برای همدیگر قرار داده است یا علل مُعدّه برای همدیگر قرار داده است، از آنجا باید ببینیم که این نتیجهٔ تقدیر که بقاء و عدم بقاء زید است معلول چه علل و چه اسبابی است؟ الآن که ما در اینجا هستیم و مشغول صحبت هستیم، لاشک بر اینکه فعلیّت ما برای بقاء در آن بعد معلول علت یا عللی می‌تواند باشد و باید باشد؛ چون بقاء هر وجودی در لحظهٔ بعد، استعداد بقاء را در لحظهٔ قبل می‌طلبد و استعداد بقاء در لحظهٔ قبل، فعلیّت بقاء را برای لحظهٔ بعد طلب می‌کند. حرکت از استعداد به سمت فعلیّت نیاز به علت دارد؛ بنابراین لازمهٔ هر وجودی در هر مرحله‌ای از حیات این است که یک‌سری علل مُبقیه برای این بقاء وجود داشته باشند که او را به سمت بعد و به حرکت بعدی برسانند، همین‌طور هر موجودی در عدم بقاء خودش نیازمند به قطع علل مُبقیه است که این علل مُبقیه قطع پیدا کند، یا اینکه صارفی از تأثیر علل مُبقیه وجود داشته باشد که ما اسم آن را علل مانعه می‌گذاریم، عللی که تأثیر سببیتش را قطع کند.

من باب مثال شخصی کمکی به یک فقیر می کند، این کمک به آن فقیر موجب می شود در عالم تقدیر و در عالم مشیت به عمرش اضافه شود، از آن طرف ظلمی می کند و آن ظلم تأثیر آن را از بین می برد.

من باب مثال این کمک یک ساعت را اضافه کرده است و آن ظلم نیم ساعت از این یک ساعت را دفع کرده است، ما باید ببینیم که این ظلم چقدر است یا این بقاء این چقدر است، این کاری که انجام داده است چقدر است، به واسطه آن شدت و ضعفی که این علل با همدیگر دارند، بقاء برای یک شخص در اینجا تضمین می شود یا عدم بقاء برای او تضمین می شود. تمام اینها علل و اسبابی هستند که موجب وقوع و عدم وقوع یک امری در خارج می شوند. البته نکته ای که در اینجا هست این است که ما باید این را در نظر بگیریم که صرف بقاء و عدم بقاء «کمال» نیست تا اینکه ما ببینیم آنچه را که تحقق پیدا می کند در مسیر کمال است یا در مسیر عدم کمال. ممکن است که عدم بقاء کمال باشد، نه [بقاء] کل حوادثی که در این عالم اتفاق می افتد معلول عالم تضارب و تصادم بر عوالم ربوبی است.

تلمیذ: فعلی که در عالم ماده انجام می‌شود
می‌تواند در عالم بالاتر از خودش مؤثر باشد؟
استاد: امکان ندارد.

تلمیذ: پس می‌فرمایید که انسان ظلمی می‌کند یا
مثلاً کار خوبی انجام می‌دهد این فعل مؤثر می‌شود
و مشیّت خدا تبدیل می‌شود؟

استاد: باطن این است که تأثیر می‌گذارد، نه آن
فعل خارجی، باطن او و حقیقت ظلمی که او می‌کند
خودش جزء عالم امر است دیگر، خود آن حقیقت
یعنی آن کدورتی که الآن این دارد انجام می‌دهد آن
کدورتش جزء عالم امر است، این جلوی بعضی‌ها را
می‌گیرد.^۱

^۱ تلمیذ: زنی که تابع شوهرش در مسئله وطن و
سفر و حضر است، وطن اصلی خودش حذف
می‌شود؟!

تبعیت زن از شوهر در توطن

استاد: بله، اعراض کرده است دیگر، زن به واسطه شوهر کردن طبعاً از وطن
اصلی خودش اعراض کرده است؛ چون تحت اطاعت شوهر درمی‌آید،
دیگر تعلقش به وطن اصلی معنا ندارد.
تلمیذ: یک وقت خانه پدر و مادرش می‌آید...
استاد: نه، باید شکسته بخواند.

تلمیذ: وطن زن تابع وطن شوهرش است، اگر شوهرش دوتا وطن دارد یا دوتا مستَجَر دارد، این زن تابع کدام یکی از این دوتا است؟

استاد: زن تابع هیچ کدام از این دوتا نخواهد بود به عبارت دیگر استقبالاً تابع شوهر است نه ماضیاً. یعنی من باب مثال زن اهل همدان است و مرد اهل قم است؛ ولی قم نمی آید. مثلاً الآن در مشهد زندگی می کند یعنی ذو وطنین است، زن طبعاً نسبت به همدان اعراض کرده است و باید شکسته نماز بخواند، نسبت به قم در اینجا نمی توانیم بگوییم که تابع شوهر است، چرا؟ چون در قم سکونت نکرده است. از نظر توطّن تابع شوهر است؛ یعنی اگر مرد بخواند در یک جا بماند زن هم باید بماند. اگر در مسافرت بخواند مسافرت کند زن هم باید حکم شوهر را داشته باشد. اما اگر وطنی سابق برای مرد بود و مرد در این وطنش می آید، الآن این زن قبل از ده روز باید نمازش را شکسته بخواند، چرا؟ چون زن به قم هیچ گونه علقه و ارتباطی ندارد. قم وطن شوهرش است ولی او که در آنجا نیست. عرض من این است که اگر زن بخواند مسافرت کند قصد او تابع قصد شوهر است؛ یعنی اگر شوهرش ده روز قصد کند [او هم باید قصد کند] و همین طور اگر مرد جایی را برای توطّن بگزیند، همان کاری را که مرد می کند او هم باید همان کار را انجام دهد. ولی نسبت به جایی که مرد در آنجا فقط اسماً توطّن دارد نه رسماً، فرض کنید که اهل قم است و اعراض هم نکرده است، گاهی قم می آید، پنج روز به قم می آید و برمی گردد بقیه ایّامش را مشهد می رود؛ لذا زن در اینجا نباید نماز را تمام بخواند به خاطر اینکه هیچ ارتباطی به قم ندارد گرچه شوهرش باید نماز را تمام بخواند.

تلمیذ: مطلبی را در مورد شروط مخالف کتاب سنّت بحث اصول بود که سال گذشته در شبها تقریر فرمودید که هر زنی که با مرد ازدواج می کند یک ضمن العقدی دارد یعنی که زن دیگری نباید بگیری چون با عنوان قبول این شرط این عقد را امضاء می کند ولی حضرت آقا در انوار ملکوت با

چنین قضیه‌ای مخالف است چون در آنجا به ضرس قاطع فرموده‌اند یک احتمال یادم می‌آید داده باشد،

شما به عنوان شرط ضمن عقد...؟

شرط عدم ازدواج دوم در ضمن عقد اول

استاد: بله شرط ضمنی است.

تلمیذ: اگر هر مردی زن دوم بگیرد کار خطایی

کرده است؟!

استاد: بله خلاف کرده است.

تلمیذ: اینجا برای زن چه می‌شود؟ آیا حق طلاق

دارد؟

استاد: بله زن می‌تواند بگوید که مخالف با شرط است.

تلمیذ: آن وقت این مخالف با آن آیات نیست؟!

استاد: آیات در صورت توافق است، آنها حکم حلیت را بیان می‌کنند. این حلالیت‌ها حکم‌های اولیه‌اند. شما خیلی از حلال‌ها را با شرط برای خودتان حرام می‌کنید. فرض کنید که من این کتاب را به شما می‌فروشم به شرط اینکه شما به شخص دیگری نفروشید، یک وقت شرط مخالف با کتاب‌الله است یعنی بنا بر تحقق این است فرض کنید که شرط کند [به نحوی که] شرط از مقتضیات مخالف با اقتضای عقد باشد. فرض کنید که من این را به شما می‌فروشم به شرطی که شما استفاده نکنید، این نمی‌شود! این خلاف مقتضای عقد است. یک وقت من به شما می‌فروشم به شرطی که شما به شخص دیگری نفروشید، الآن در اینجا جلوی حق شما گرفته شده است و این اشکالی ندارد، حقی را ساقط می‌کند و این اختلاف بین حق و حکم است.

اختلاف بین حق و حکم

اختلاف بین حق و حکم این است که هر جا که حکم باشد نمی‌شود مخالفت کرد و نمی‌شود که شرط برای رفع حکم بیایید؛ ولی در جایی که حق باشد

تمام این حقوقی که با شرط منتفی می‌شوند یا می‌آیند، همه اینها [اشکال ندارند] و فرق بین حق و حکم خیلی مشکل است.

حق بودن تعدّد زوجات

تعدّد زوجات حق است و حکم نیست، این طور نیست که بنای الهی بر تعدّد باشد، نه خیر! خیلی‌ها هستند که یکی دارند خیلی‌ها هستند که دوتا دارند یا سه تا دارند. بنابراین این حقی است برای مرد که خداوند جعل کرده است که می‌تواند دوتا بگیرد، ﴿مَثَّ نَنیٰ وَتُلَّتْ وَرَبَّعٌ﴾* یا سکنی فرقی نمی‌کند، سکنی حق مرد است که در هر جا که می‌خواهد این حق را اعمال کند؛ اما اگر زنی شرط کرد که مرد این حق را به او واگذار کند، اگر واگذار کند مرد باید اطاعت کند، می‌خواست [قبول] نکند. یا من باب مثال در مورد خود ﴿مَثَّ نَنیٰ وَتُلَّتْ وَرَبَّعٌ﴾ حق مرد حلیت برای ﴿مَثَّ نَنیٰ وَتُلَّتْ وَرَبَّعٌ﴾ است این حق مرد است. زن می‌تواند این حق را از مرد سلب کند و اجازه‌اش را مشروط به اجازه خودش قرار دهد، چه اشکالی دارد؟!

تلمیذ: اشکالش این است که در سیره ائمه علیهم‌السلام و از صدر اسلام به این طرف هیچ موردی نداریم که ائمه یا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم یا دیگران نسبت به تعدّد زوجات از زن اجازه گرفته باشند. استاد: این یک امر متداول است.

تلمیذ: بعد باطناً هم آنها راضی نبودند یعنی واقعاً وقتی که آنها عقد می‌بستند اگر به زنشان می‌گفتند که شما راضی هستید؟! خانم می‌گفت که بنده راضی نیستم!

استاد: نه این یک چیز متعارفی بوده است یعنی فرهنگ آن موقع این را امضاء می‌کرده است البته در خصوص صیغه و متعه ما بعضی از روایاتی داریم که این روایات یک‌قدری دایره‌اش نسبت به ﴿مَثَّ نَنیٰ وَتُلَّتْ وَرَبَّعٌ﴾ به زن دائم اوسع است، از روایات این طور برمی‌آید که در قضیه متعه زن نمی‌تواند چنین حقی را داشته باشد و حکمی داشته باشد.

شخصی خدمت امام صادق علیه‌السلام می‌آید و می‌گوید که من با زنم شرط کردم که صیغه نگیرم، حضرت فرمودند که «علی خلاف کتاب الله شرطها»،** در اینجا می‌توانیم این استفاده را بکنیم که حالا واقعاً علی خلاف کتاب الله بوده است؟ آیا این به عنوان یک حکم است یا اینکه برای مخالفت با اهل تسنن و سنت عمر حضرت در اینجا گفتند؟! یعنی به طور کلی حضرت می‌خواهند بگویند که تو می‌خواهی به سنت عمر عمل کنی؟! ممکن است خود همین هم زمینه شود برای اینکه مثلاً حتی بدون اذن او هم متعه جایز نیست.

نسبت به متعه اتفاقاً روایات داریم؛ یعنی خیلی حالا مخالف با سنت عمر هم شده باشد روایاتی ما در این زمینه نسبت به ثوابش و نسبت به این چیزها

داریم چون قضیه متعه با قضیه نکاح دائم فرق می کند. نکاح دائم حقی برای زن است که زن اصلاً در خودش نمی بیند، احساس حقی کردن، این چیزی هست که زن بالأخره می بیند که عدیلی برای او پیدا شده است؛ ولی زن نسبت به صیغه این طور نیست، نسبت به صیغه می گوید که حالا کسی را صیغه کرده است و ما هم که زنش هستیم.

تلمیذ: حالا او هم همین مقدار قبول ندارد ولی کمتر است.

استاد: بله، یعنی حتی می گوید که چشمت به زن هم نیفتد اصلاً! بله، این مقدار هم ندارد اما اینکه الآن این مسئله کمتر است.

تلمیذ: اگر ما شرطی به آن معنا بگوییم، لذا اینجا را هم باید گفت که حرفی ندارد.

استاد: بله. یعنی واقعاً باید بگوییم ولی ما در اینجا می بینیم که روایات در اینجا فرق دارد؛ یعنی در مورد متعه این قضیه جنبه حکمی دارد یعنی حکم به حلّیت.

تلمیذ: ولی این شرایط در قید هم هست مثلاً شخصی خانه اش را می فروشد به این معنا که مثلاً این مقدار هم پول بدهد بعد از ده روز مثلاً این پول را هم می دهد، او اگر از اوّل متوجه بود که این شخص ده روز دیگر پول می دهد نمی فروخت ولی حالا متوجه نبوده است. اینجا هم همین طور می شود، اگر متوجه شود که او بخواهد یک زن دیگر بگیرد شرط می کند ولی وقتی متوجه نیست...

استاد: نه، ببینید اصلاً خود شارع در اینجا خیار تخلف شرط گذاشته است یعنی همین دیگر، وقتی که بنای معامله بر نقد است ولو اینکه بخواهد فردا بدهد او می تواند برود فسخ کند، چرا نمی تواند؟! حالا خودش راضی است، می تواند فسخ کند، معامله نقدی است، می گوید که یا امروز پول را بیاور، می گوید که تو که چیزی نداشتی [چرا معامله کردی].

تلمیذ: معمولاً می گویند که اگر شرط کرده بود می توانست و اگر شرط نکرده بود نمی توانست.

استاد: نه خیر، ابداً! اگر بنا بر این باشد فرض کنید که بازار است، در بازار معاملات ده روزه را هم نقدی می دانند، خیلی از بازارها این طور هستند، می گویند که آقا ده روزه نقدی است دیگر، یعنی اختلاف نوسان قیمت این قدر است. یک وقت یک بازار این قدر اختلاف نوسان دارد که بین صبح تا عصرش فرق است، چطور ممکن است؟ مخصوصاً در معاملات ارزی، معاملات ارزی که معاملات پولی است صبح یک قیمت دارد شب یک قیمت دارد، اصلاً ممکن است طرف معیب دستش بیاید و بگوید که قبول دارم اما شرط ضمنی اش شرط صحت که نکرده است، وقتی که شما کتاب می فروشید آیا شرط ضمنی نکرده اید که صفحات کتاب سالم باشد؟!

تلمیذ: بله واقعاً بنا بر این است.

استاد: وقتی که شخصی زن کسی می‌شود و فرهنگ امروزه یک فرهنگی است که متداول بر این است که تا آخر یک زن بماند یعنی این فرهنگ است حالا ولو می‌گوییم که غلط است، اصلاً من می‌خواهم با فرهنگ غلط شوهر کنم، شما چه می‌گویید؟! یا شوهر نمی‌خواهم کنم یا [به غلط شوهر کنم].

تلمیذ: بالأخره صدی پنج این فرهنگ مخالفت می‌شود اگر واقعاً چیز است باید بگوید که آقا من نمی‌خواهم از آن صدی پنج باشم، صدی پنج هست.

استاد: ببینید اگر همان موقع عقد از داماد بپرسند که آقا شما بعداً قصد ازدواج دارید؟! می‌گوید که این حرف‌ها چیست؟! خجالت بکش خدا یکی، زن هم یکی! یک وقتی هم می‌گوید که حالا بینیم تا چه می‌شود، تا می‌گوید: ببینیم، زن می‌گوید که من نیستم! جای دیگر برو، یعنی اینها یک شرط مفروغ عنه می‌گیرند، باز هم تا سابق خیلی فرق می‌کند. البته مگر اینکه این فرهنگ عوض شود که حالا احتمال عوض شدنش هست که کم‌کم داریم...، آن موقع می‌گوییم که اگر دلت می‌خواست، باید شرط می‌کردی!

تلمیذ: دارد تقویت می‌شود.

استاد: مثلاً فرض کنید که مسئولین یا در افراد نگاه می‌کنیم می‌بینیم که یکی دارد و یکی پنهان کرده است یا مثلاً چه دارد، فلان دارد!

تلمیذ: این جنبه‌اش تقویت می‌شود دیگر.

استاد: همین است دیگر.

تلمیذ: نه، یک زن بودن تقویت می‌شود.

استاد: نه این طور که من خیال می‌کنم نیست!

تلمیذ: نه حاج آقا فکر نکنم! حتی در [کشور عربستان] سعودی هم دارد منتفی می‌شود!

استاد: عجب! آخر داشت چیز می‌شد!

تلمیذ: نه، دارد منتفی می‌شود، سیاست هم همین را هم اقتضاء می‌کند، هم برای این فساد کشور و هم برای جنبه حقوق زن، هر چه حقوق زن تقویت شود این جنبه تقویت می‌شود، فشار زندگی و جنبه‌های مختلفی دارد.

استاد: البته از نظر قانونی چرا ولی از نظر مردم مثلاً ما می‌بینیم که این جرئت که پیدا شده است از سابق بیشتر است.

تلمیذ: اولادش هم کم‌کم سنت می‌شود که یک پسر و یک دختر! اگر بیشتر شود...

استاد: اولاد بله، من خیلی از افراد را دیدم که اینها می‌گویند که مثلاً یک زن دیگر داریم، من از افراد در سابق نمی‌شنیدم، یعنی من باب‌مثال ده درصد بگوییم.

تلمیذ: این در اوصاف خود ما طلبه‌ها معمولاً چیزی نداشتند، حالا این قضیه به آن قضیه شدند بالأخره این پشت مشت‌ها...

تلمیذ: آقا من زیاد شنیدم! در تهران هم ما خیلی برخورد کردیم، یک زن از این مانتویی‌ها هم بود گفت که آقا شوهرم من را ول کرده رفته است و با یک زن دیگر دارد قاطی می‌شود، گفتم که تو چه کار کردی؟ گفت که آقا یک زن دیگر او را قاپیده است...

استاد: سراغ شما آمده است دیگر! بی جهت که...

* سوره نسا (۴) آیه ۳:

﴿وَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تُقْسِطُوا فِي آلِ يَتَمَىٰ فَانكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِّنَ النِّسَاءِ مَثَنَىٰ وَتِلْكَ وَرَبْعَ فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا فَوَاحِدَةً أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْ مَنَكُمُ ذَلِكَ أَدْنَىٰ أَلَّا تَعُولُوا﴾. رساله نکاحیه، ص ۵۰: «و اگر می‌ترسید از آنکه دربارهٔ یتیمان به قسط و عدالت رفتار نکنید، در این صورت از زنان طیب و پاکیزه که مورد رضایت خاطر شماست، دو تا دو تا و سه تا سه تا و چهار تا چهار تا به نکاح خود درآورید، و اگر می‌ترسید از آنکه از عهدهٔ عدالت در میان آنها بر نیایید، پس به نکاح یک نفر اکتفا کنید و یا از کنیزکان خود نکاح کنید؛ این طریق نزدیک‌تر است به آنکه ستم نکنید و از فشار و تحمیل بار بر آنها اجتناب نمایید!»

** الکافی، ج ۵، کتاب النکاح، أبواب المتعة، ص ۴۵۰، ح ۷:

«عن علي السائي قال: قلت لأبي الحسن عليه السلام: جعلت فداك إني كنت أترجّح المتعة فكرهتها و تشأمت بها فأعطيت الله عهداً بين الركن والمقام و جعلت عليّ في ذلك نذراً و صياماً ألا أنزّوجها ثم إن ذلك شقّ عليّ و ندمت على يميني و لم يكن بيدي من القوة ما أترجّح في العلانية. قال: فقال لي: **«عاهدت الله أن لا تطيعه و الله لين لم تطعه لتعصيته»**».

ترجمه: «علی سائی گوید: به امام کاظم علیه‌السلام عرض کردم: فدایتان کردم! من قبلاً ازدواج موقت می‌کردم، اما پس از آن، نسبت به ازدواج موقت کراهت پیدا کردم و از آن بدم آمد؛ پس بین رکن و مقام با خداوند عهد کردم و در این خصوص نذر و روزه‌ای (کفارهٔ آن) قرار دادم که دیگر ازدواج موقت نکنم. سپس این عهد بر من گران آمد و از سوگند خود پشیمان شدم و توانایی مالی نداشتم که ازدواج دائم کنم (چه کنم؟!): فرمود: با خداوند عهد نمودی که اطاعتش ننمایی؟! به خدا سوگند! اگر اطاعتش نکنی، او را معصیت نموده‌ای.

الاحتجاج، ج ۲، ص ۴۸۳:

«كتاب آخر لمحمد بن عبدالله الحميري... و عن الرجل ممن يقول بالحق و يرى المتعة و يقول بالرجعة إلا أن له أهلاً موافقةً له في جميع أموره و قد عاهدتها ألا يترجّح عليها و لا يتمتع و لا يتسرّي فعل هذا منذ تسع عشرة سنة و وفي قوله قُرباً غاب عن منزله الأشهر فلا يتمتع و لا تتحرّك نفسه أيضاً لذلك و يرى أن وقوف من معه من أخ و ولد و غلام و وكيل و حاشية مما يقلّله في أعينهم و يجب المقام على ما هو عليه محبةً لأهله و ميلاً إليها و صيانة لها و لنفسه لا لتحريم المتعة بل يدين الله بها فهل عليه في ترك ذلك مائثم أم لا؟ الجواب: **«يستحبُّ له أن يطيع الله تعالى بالمتعة ليزول عنه الحلف في المعصية و لو مرةً»**»

«از مردی که حقّ می گوید و معتقد به متعه است، و قائل به رجعت می باشد، جز آنکه او همسری دارد که در تمام امور او سازگار و موافق است، و آن مرد با همسرش عهد بسته که با داشتن او ازدواج نکند، و نه متعه کند، و کنیز هم اختیار ننماید، و به این عهد حدود نوزده سال عمل نموده و به گفته خود وفا نموده، ولی گاهی پیش می آید که چند ماهی از منزلش بیرون است و متعه نمی کند و نفس او نیز به این کار تحریک نمی شود و می بیند که اطلاع همراهانش از برادر و فرزند گرفته تا غلام و وکیل و دیگران بر متعه کردن باعث سبکی او در نزد آنها می شود لذا واجب می داند ولی با این حال او میل دارد از سر محبّتی که به همسرش دارد و صیانت او و نفس خود بر همان عهد باقی بماند، نه برای تحریم متعه که خداوند را بدان معتقد است، با این اوصاف آیا در این ترک و کناره گیری گناهی متوجّه او خواهد بود یا نه؟! جواب: برای او مستحبّ است که خدای تعالی را با انجام متعه اطاعت کند تا عهد و حلف در معصیت از او زایل شود؛ هر چند برای یک مرتبه.»